

انسان وارسته و آزاده

بیک معنی

حاتم طائی قزوین در زمان حال

شرح حال و انکار مرحوم محمود آقا جباری

مزرعه دار قزوینی

پژوهش و تنظیم: سید محمد باقر ادیب مجابی

بهار ۱۴۰۰



- سرشناسه : ادیب مجابی، سیدمحمدباقر، ۱۳۲۲ -  
عنوان و نام پدیدآور : شرح حال و افکار مرحوم محمود آقا جباری مزرعه‌دار قزوینی/ پژوهش و تنظیم سیدمحمدباقر ادیب‌مجابی.  
مشخصات نشر : قزوین: ادیب قزوین، ۱۴۰۰.  
مشخصات ظاهری : ۸۶ ص؛ ۵/۱۴×۵/۲۱ س.م.  
شابک : 978-964-2622-53-5  
وضعیت فهرست نویسی : فیپا  
موضوع : جباری، محمود، ۱۳۱۴-  
موضوع : کشاورزان -- ایران -- قزوین -- سرگذشتنامه  
موضوع : Farmers -- Iran -- Qazvin -- Biography  
رده بندی کنگره : ۴۷۱۵  
رده بندی دیویی : ۹۵۵/۶۳۰  
شماره کتابشناسی ملی : ۷۶۱۲۶۷۶

## شرح حال و افکار مرحوم محمود آقا جباری

پژوهش و تنظیم: سید محمد باقر ادیب مجابی

ناشر: انتشارات ادیب قزوین

نوبت چاپ: چاپ اول - بهار ۱۴۰۰

شمارگان: ۵۰۰

قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان

صفحه‌آرایی - طراحی جلد: محمد رازقی

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۲-۵۳-۵

چاپ و صحافی: موسسه چاپ فاضل - قم

«کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.»

مرکز پخش: قزوین - خیابان بوعلی - چهارراه فردوسی - کوچه ساحل

تلفن: ۰۲۸۳۳۲۳۵۰۵ - ۰۹۱۲۳۸۲۵۴۳۷



## فهرست:

|                                                      |    |
|------------------------------------------------------|----|
| پیشگفتار.....                                        | ۷  |
| شرح حال.....                                         | ۱۴ |
| مغازه ساندویچی و آبگوشت دادن محمود آقا.....          | ۲۳ |
| آقای عبدالله خان سر رشته داری و محمود آقا.....       | ۲۷ |
| مصاحبه با آقای کاظم اقمشه.....                       | ۳۳ |
| مصاحبه با آقای حاج ابوالفضل زارع سلطانی.....         | ۴۲ |
| گفتار آقای عبدالله رشوند درباره محمود آقا جباری..... | ۶۴ |
| مصاحبه نگارنده با آقای جواد آقا ساوه جی.....         | ۶۹ |
| امداد و کمک به اتوبوس مانده در برف.....              | ۷۸ |
| نظم و انضباط.....                                    | ۸۰ |
| در رثای دوست جوانمردم «حاج محمود جباری».....         | ۸۳ |

## بسمه تعالی

نگارنده این سطور (ناشر و کارمند بازنشسته بانک ملی ایران) حدوداً بیست سالی هست که به مرحوم محمود آقا جباری ارادت داشته و با ایشان سوابق دوستی و آشنایی داشتم. من از سال ۱۳۷۸ خورشیدی در خیابان خیام قزوین مغازه کتابفروشی داشتم و آقای سید مجتبی جامعی که ایشان هم کارمند بانک ملی ایران بوده و در خیابان خیام قزوین مغازه پارچهفروشی داشتند و آقای جامعی از سالها پیش با محمود آقا جباری رفاقت و دوستی داشتند. فکر می‌کنم اولین بار حدود سال‌های ۱۳۸۰ یا ۱۳۸۱ خورشیدی بود که یک‌شب در اوایل شب آقای سید مجتبی جامعی، محمود آقا جباری را به مغازه کتابفروشی این‌جانب آوردند و پس از معرفی ایشان فرمودند که محمود آقا مزرعه کشاورزی دارد و اهل کتاب نیز هست. دو سه جلد کتاب خوب به ایشان بدهید تا شب‌ها که از کار کشاورزی در مزرعه خسته می‌شوند خود را با کتاب سرگرم کرده و خستگی ایشان برطرف شود که

من از محمود آقا پرسیدم به چه نوع کتابی علاقه دارید؟ و دوست دارید چه کتاب‌هایی را مطالعه کنید؟ محمود آقا فرمودند کتاب‌های تاریخی و بیشتر کتاب‌های رمان تاریخی را دوست دارم که وقتی مشغول مطالعه می‌شوم آن را تا تمام نکنم رمین نگذارم! که من دو سه جلد از کتاب‌های تاریخی ترجمه مرحوم ذبیح اله منصوری از قبیل سینه‌پزشک فرعون - خواجه تاجدار - و شاه جنگ ایرانیان در چالدران یونان را به ایشان تقدیم کردم که ببرند و مطالعه نمایند. آقای جباری کتاب‌ها را بردند و یک هفته نگذشته بود که بازدیدم یک‌شب دیگر محمود آقا به کتاب‌فروشی این‌جانب آمدند و فرمودند حاج آقا ادیب دست شما درد نکند، کتاب‌های خوبی بود از این نوع کتاب‌ها چند جلد دیگر به من بدهید؛ که من چند جلد دیگر از همان سری کتاب‌ها به ایشان دادم و ایشان تشریف بردند که مطالعه نمایند. محمود آقا معمولاً هر ۱۵-۲۰ روز یک‌مرتبه به من سر می‌زدند و از همین‌جا دوستی بنده با محمود آقا شروع شد. دو سه مرتبه هم مرا به مزرعه و باغ خود دعوت کرده و فرمودند معمولاً ظهرها آبگوشت ما برقرار است یک روز وقت کردید بیایید تا نهار آبگوشت را در

خدمت شما باشیم! که من تشکر کردم. خاطر من هست که یک روز جمعه که روز تعطیلی بود من از حاج خانم خودمان خواستم که به اندازه خوراک ۵ - ۶ نفر برای ما آبگوشت درست کنند که بنده با رفقا به مزرعه آقای جباری برویم و نهار را در خدمت ایشان صرف کنیم. آبگوشت درست شد و من به رفقای قدیمی ام حاج آقا طهرانی و جناب تیمسار کاظمی زنگ زدم که نهار نخورید و بیایید به باغ آقای جباری برویم و نهار آبگوشت بخوریم! نزدیک های ظهر که شد دیزی آبگوشت را برداشتیم سر راه دو سه عدد نان سنگک تهیه کردیم، مقداری میوه هم خریدیم و به اتفاق رفقا به مزرعه آقای جباری رفتیم. درب را که زدیم اتفاقاً خود آقای جباری درب را باز کردند و از دیدن ما خوشحال شدند، ولی وقتی دیزی آبگوشت و میوه ها را دیدند ناراحت شدند و فرمودند آقا جان من عرض کردم ظهرها آبگوشت ما اینجا برقرار است قرار نبود از شهر آبگوشت درست کرده به اینجا بیاورید میوه هم که اینجا فراوان است که من عذرخواهی کرده و عرض کردم که ما چون سه چهار نفر هستیم آبگوشت آماده را آوردیم. اگر راه نمی دهید از همین جا برگردیم که محمود آقا

فرمودند: خیر تشریف بیاورید تو! ولی دفعه دیگر چنانچه خواستید تشریف بیاورید فقط تلفن کنید که کی می‌آیید و چند نفر هستید. بدین ترتیب دوستی ما ادامه پیدا کرد و اگر فرصت می‌کردم بعضی مواقع عصرها یا روزهای تعطیل سری به محمود آقا می‌زدم و یک چایی در خدمت ایشان صرف می‌شد.

خاطره دیگری که این‌جانب از محمود آقا جباری دارم اینکه خود این‌جانب نیز یک باغ کوچکی در دو سه کیلومتری مزرعه محمود آقا داشتم که بیشتر درخت میوه در آن بود. یک سال چون چند عدد از درخت‌های سیب و شلیل و زردآلو خشک‌شده بود و منظره بدی داشت در اوایل پائیز من آن‌ها را اره کرده در باغ شمالی باغ خودم که بایر بود و درختی نداشت جمع کردم و مقداری چوب‌های خشک را هم از اطراف جمع کرده و روی هم ریختم نزدیکی‌های ظهر آن‌ها را آتش زدم و حدود یک‌ساعتی بعدازآن هم در باغ بودم. بعدازآن که هیزم‌ها و درخت‌ها کاملاً سوخت آتش را خاموش کردم و سوار ماشین خود شده و به خانه آمدم. بعد از صرف ناهار مقداری استراحت

کرده حدود ساعت ۵ بعدازظهر به مغازه کتابفروشی خودم در خیابان خیام رفتم، هنوز کرکره مغازه را بالا نزده بودم که یکمرتبه دیدم آقا فرامرز مافی فرزند آقای حاج اسدالله مافی آمدند و گفتند: حاج آقا ادیب چه کردی؟ باغ را آتش زدی و رفتی! بیا ببین چه خبر شده، من عرض کردم مگر چه شده؟ آقا فرامرز گفتند شما که رفتید باد درآمد هیزمهای نیمسوخته و شاخهها دومرتبه شعله کشید و باد شعلهها را به جاهای دیگر باغ هدایت کرد بهطوری که تا انبار یونجه باغ بابا (حاج اسدالله مافی) سرایت کرد و نصف بیشتر خرمن یونجه که خوراک زمستانی گاوها و گوسفندها بوده سوخته و آنچه راهم که مانده چون نیمسوخته هست و بوی دود می دهد احشام نمی خورند. من فوراً سوار ماشینم شده و به سرعت به طرف باغ خودم حرکت کردم وقتی رسیدم و زمین سیاه شده باغ خودم و باغ همسایه را دیدم که زمین بالکل سیاه شده وحشت کردم و اصلاً نمی دانستم که چه باید بکنم؟ یکی دو روز دیگر به باغ محمود آقا جباری رفتم و جریان را به ایشان گفتم.